

شوک

فصلنامه

انحطاط روستا



وحشت انداخته بود و همه مردم به همدیگر چشم بد نگاه می کردند، به خاطر اینکه فکر می کردند که شاید هم روستایشان بیماری را داشته باشد و مبتلا بشوند.

فرویدین ماه بود که این بیماری شیوع پیدا کرد. کل کشور را درگیر کرده بود و مردم همانند برگ پاییزی زندگی شان پایان می یافت، بعد از چند هفته تنها یک روستا در استان کوال بود که بیماری در آن سرایت نکرده بود و مردم روستا تنها مردمان نجات یافته و سالم آنجا بودند، همه استان ها و شهرها و روستاها توسط این بیماری نابود شده بود، دلیل آنکه ویروس در روستا نیامد این بود که روستا بین مرز دو شهر قرار داشت. راه آن خاکی بود و همچنین اکثر جمعیت به شهر کمتر می رفتند البته چند جوان در روستا زندگی می کردند که فقط آنها بودند که به شهر می رفتند آن هم به خاطر تحصیلات، مردم روستا به خاطر اینکه می احتاج زندگی شان را با زمین های کشاورزی و دام هایی که داشتند تامین می کردند

چند روزی است که زمین از خواب بیدار شده، کل روستا را با رنگ سبز نقاشی کرده، مردم هم با شروع فصل بهار زنگارها و کدورت ها را با دید و بازدید شستند. همه چیز نوید بخش سالی نیکو و سبز است اما این فقط ظاهر ماجرا است.

صبح شده و صدای آواز خروس مادر بزرگ و ارتعاش خورشید بر روی صورت آتین آن را از خواب بیدار می کند و با چشمان خواب آلود درمی یابد که کسی خانه نیست، باید خودش صبحانه را آماده کند، غرولند از جایش برخواست که متوجه شد مادر با یکی از همسایه مشغول نان پختن هستند و این یعنی امروز صبحانه را با نان داغ و تازه می خورد.

بعد از اینکه صبحانه را خورد کنترل را برداشت و تلویزیون را روشن کرد و در دم زد شبکه یک تا از اوضاع کشور خبردار بشود، آتین و چند نفر از هم سن و سال هایش فقط سواد داشتند و می توانستند بخوانند و بنویسند، آتین چشمش به زیر نویس شبکه افتاد که با رنگ قرمز داشت رد میشد و اشاره به خبر بسیار فوری و مهم میکرد، توجه خود را جلب کرد و متوجه شد که در سراسر کشور یک ویروس ناشناخته شیوع پیدا کرده و هر کسی که به آن ویروس مبتلا شود بعد از ۲ روز بدون هیچ علائمی می میرد و منشاء آن را هم ناشناخته ذکر کرده بود و در ادامه نوشته بود که تنها راه پیشگیری که الان می توان انجام داد قرنطینه کامل بود. این خبر در کل روستا همانند ویروس ناشناخته شیوع پیدا کرد و مردم را به

و خیلی با شهر رفت و آمد نداشتند. حالا در این کشور که نزدیک ۶۰ میلیون جمعیت داشت تنها بازمانده ی شیوع ویروس ۳۴ نفر از روستا بودند.

اهالی روستا که فقط خودشان از بین تمام جمعیت کل کشور زنده مانده بودند برایشان ناباور و سخت بود. مگر می شود طی چند هفته همه مردم کشور توسط یک ویروس ناشناخته فوت کنند و فقط عده کمی زنده بمانند!

روستا خیلی کوچک بود و همه همدیگر را می شناختند رابطه ها صمیمی بود، چرخه اقتصادی در این روستا معیشتی بود و اهالی بیشتر محصولاتشان را خودشان مصرف می کردند و اگر اضاف می آمد به شهر می بردند و در عوض لباس یا وسایل می گرفتند.

اکثر اهالی بی سواد بودند و فقط ۵ نفر به مدرسه می رفتند، البته مدرسه در شهر بود و جوانان ماه ها از خانواده دور بودند. همه اهالی به اندازه هم زمین و محصول نداشتند، یکی زیاد کشت می کرد و اضافی اش را هم به شهر می بردند و اشیا لوکس مثل تلویزیون می خریدند، از اهالی فقط سه خانواده تلویزیون داشتند.

بعضی از اهالی هم زیر دست افرادی که مالک بودند کار می کردند.

در همان روزهای اول این حادثه، آتین با دوستانش امور روستا را بدست گرفتند، مشروعیتش هم از بابای پولدارش و سوادی که داشت گرفته بود.

چهارشنبه ۲ هفته بعد از اینکه مشخص شد که فقط اهالی روستا تنها بازمانده های کشور هستند، آتین، بابک، رودین، ترگل و دنیا تنها جوان های

تحصیل کرده روستا تصمیم گرفتند که در خانه بهداشت ساعت ۴ بعد از ظهر جلسه بگذارند.

بابک: دوستان الان دو هفته هست که همه مرده اند و فقط ما زنده هستیم و نکته جالب توجه این است که این ویروس هنوز در شهر هست و این نشان دهنده اینه که ما در روستا زندانی شده ایم و نمی توانیم به شهر رفت و آمد داشته باشیم.

آتین: آره متاسفانه نمی توانیم به شهر سفر کنیم و این ما را به دردسر می اندازد، بالاخره ما نیاز به خوراک و پوشاک و دارو و... داریم که بتوانیم زندگی عادی مان در پیش بگیریم.

بابک: آتین ما منابع کمی هم در اختیار داریم چونکه زمستان را در پیش گرفتیم و اکثر مواد خوراکی مان مصرف شده است و این یعنی شاید چند ماه دیگه از گرسنگی بمیریم.

آتین: حرفت را تا قبول دارم، اما بابک ما هنوز در فصل بهار هستیم و میتوانیم این فصل را با محصولاتی که در زمستان کاشتیم برداشت کنیم و زمستان هم با غلاتی که در تابستان برداشت میکنیم میتوانیم پشت سر بگذاریم، فقط باید این منابع را مدیریت کرد.

ترگل: ولی آتین مردم روستا حریص هستند و کمتر به فکر دیگری هستند و همانطور هم که می دانی همه اهالی روستا به اندازه زمین ندارند که بتوانند خودشان را از این بحران پیش رو سالم در بیایند.

دنیا: آره ترگل درست میگه مردم روستا چشم و هم چشمی بدی دارند و کمتر راضی می شوند از غلاتی که دارند

کنیم و بعد به آن کمک کنیم، به نظر من آتین این مدیریت را برعهده بگیرد، پدر آتین به دلیل ثروت زیادی که دارد و همچنین بین اهالی قابل احترام است و آتین هم احترامش مضاعف.

آتین: دوستان حرف ها زده شد و به این نتیجه رسیدم که باید روستا را مدیریت



کنیم، فرقی هم نمی کند توسط کی، فقط باید بتواند با اهالی روستا خوب برخورد کند تا اهالی همراهی کنند و ما بتوانیم زنده بمانیم و نسل بشر را نجات دهیم.

ترگل: موافقم، اما باید بین خودمان رای گیری کنیم و یکی را انتخاب کنیم. بابک و ترگل نظرشان بر آتین بود اما رودین هم میخواست این مسئولیت را بر عهده بگیرد و دنیا هم هم نظرش بود. رای گیری انجام و مسئولیت اداره روستا بر عهده آتین شد.

روز بعد اعلامیه در روستا پخش شد که آتین مسئول مدیریت روستا شده است، این خبر همه‌ای در روستا ایجاد کرد، بعضی‌ها موافق و بعضی‌ها هم مخالف، در اینجا بعضی‌ها هم بودند که برایشان فرقی نداشت.

به دیگری بدهند و تازه حرص و طمع جمع‌آوری غلات بیشتر هم دارند، و دارایی‌های اهالی هم به آن صورت که نیست که همه مثل هم باشند، هستند کسانی که زمین‌های فراوانی برای کشت دارند و بعضی‌ها هم به یک دنگ نمی‌رسد، اینجا آن کسانی که زمین کم دارند در این بحران از بین خواهند رفت، اگر هم بخواهیم مدیریت کنیم ما که از خودمان چیزی نداریم و باید با آن کسانی که دارایی زیادی دارند حرف بزنیم تا قانع شوند دارایی‌هایشان را تقسیم کنند.

بابک: آتین به نکته مهمی اشاره شد، ما از خودمان که منابعی نداریم و هرچی هم اینجا بحث می‌کنیم دارایی روستاییان هست و ما عملاً داریم در مورد منابع آنها صحبت می‌کنیم و باید بتوانیم با رضایت منابع را از روستاییان بگیریم و بعد تقسیم بندی کنیم.

رودین: بابک من از حرفت این را برداشت کردم که باید روستا را در این بحران مدیریت کنیم! حرف خنده داری است، ما هنوز جوان هستیم و تجربه فراوانی نداریم و البته نفوذی هم در روستا نداریم

بابک: ولی ما درس خواندیم و سواد داریم و تجربه مدیریت مدرسه را داریم. رودین: درست، ولی مدیریت یک روستا با مدیریتی که ما در مدرسه داشتیم فرق می‌کند، در مدرسه حداقل مدیر و معاون بالای سرمان بوده‌اند.

ترگل: رودین مدیریتی که در مدرسه داشتیم یک تجربه‌ای برای ما شده و ما الان باید آن را در واقعیت اجرا و مدیریت کنیم. بابک: ما باید بین خودمان یکی را انتخاب

یکی از اهالی: این چه انتخابی است، مشخصه که هر کی پولدار باشه میتونه اینجا رئیس بازی کنه. هر کسی نظراتشو می گفت و بحث می کردند، اما هیچ تاثیری در انتخاب نداشت.

بعد از یک هفته تلاش تیم ۵ نفره قانون روستا نوشته شد، قانون بر این اساس بود: از اهالی که بیشتر از ۶ دنگ زمین دارند باید باقی مانده آن را به مدیریت بدهد، اهالی که زمین ندارند ۳ دنگ به آن ها داده میشود، بذر برای کاشت توسط مدیریت بین اهالی تقسیم می شود، کسانی که سرپیچی کنند مجازات خواهند شد.

این قانون جدید اعتراض کسانی که زمین بیشتر داشتند و صاحب ملک های زیادی بودند را در آورد و در خانه بهداشت، که الان مرکز مدیریت روستا شده بود، دست به اعتراض زدند و گفتند که چنین قانونی را نمی پذیرند.

آتین با شنیدن سروصداهای اهالی پی برد که اهالی آمده اند برای اعتراض و انگار پیش بینی کرده بودند.

آقای م فریاد زد این بی عدالتی است من یک عمر جون کندم تا بتوانم چنین سرمایه و ملکی را بدست بیاورم اما الان پیام دودستی فداش کنم؟

آتین: آقای م من شما را می شناسم و در جریان هستم که شما برای بدست آوردن این زمین ها چه تلاش هایی کردید، نه تنها شما، بلکه همه کسانی که اعتراض دارند را می دانم که چقدر تلاش کرده اند.

بابک از آتین اجازه حرف زدن خواست، آمد جلو و گفت: اهالی عزیز ما تنها

افراد زنده داخل کشور هستیم و برای اینکه نسل این کشور را دوباره احیا کنیم باید تلاش کنیم، شاید زمین های شما و سرمایه های شما گرفته شود، اما به نفع همه اهالی هست، نگران نباشید بعد از اینکه امسال را پشت سر بگذرانیم، سال آینده ما حمایت می کنیم تا به شما زمین هایی بدهیم.

یکی از اهالی با صدای ضعیف گفت: دارند با حرف هایشان ما را گول می زنند.

آتین صدایش را شنید و گفت: اهالی عزیز برای گذر کردن از این بحران ما باید دست به دست هم دهیم، ما فقط برای این زمین هارو میگیرم که بعضی از اهالی ای که زمین ندارند، از زمین بهره مند شوند تا بتوانند محصول کاشت و برداشت کنند، اینگونه منابع بین اهالی تقسیم میشود.

آقای م گفت: چرا مانند گذشته عمل نمیکنی؟ می خواهی زمین را به رعیت بدهی تا آن کاشت و برداشت کند؟ خنده دار است.

آتین در پاسخ گفت: همه افراد باید با هم برابر باشند، ما تنها انسان های زنده این کشور هستیم، و باید هم بر اساس برابری رفتار کنیم، شاید خدا از این همه نابرابری که در کشور وجود داشت این ویروس را آورد تا تر و خشک با هم بسوزند، الان هم که فقط ما هستیم پس باید، هم بر اساس برابری و برادری زندگی کنیم.

یکی از اهالی معترض گفت: با این کار محصولات نابود خواهند شد، چونکه رعیت ها نمی توانند زمین کشاورزی را مدیریت کنند.

جای آن را بگیرد، نتیجه قانون بعد از ۶ ماه روستا را به بحران رسانده بود، محصولاتش که توسط افراد رعیت بدست آمده بود کیفیت نداشت و حالا کمبود منابع، مدیریت روستا را به مشکل رسانده بود.

رودین همیشه حسادت به آبتین داشت و میخواست که جایگاه آن را بگیرد، این حسادت در این مدت که قانون اعمال شده بود تبدیل به کینه شد، دنیا هم طرفدار رودین بود و هر دو میخواستند این مدیریت را از آبتین بگیرند حتی با فکر نابودی روستا.

آقای م که از اول مخالف قانون بود الان خانه اش شده بود پاتوق مخالفهای آبتین، رودین هم گهگاهی در خانه حضور مییافت و آنهارا تشویق به اعتراض میکرد...

رودین: دوستان عزیز نگاه کنید زمینهایی که این همه سال زحمت کشیدید در حال حاضر افرادی استفاده می کنند که حتی توی عمرشان این اندازه زمین در خواب هم نمیدیدند، اما حالا چی؟ به خاطر قانون اشتباه آبتین، الان زمین کسب کردند.

آقای م: آقای رودین من و بقیه دوستان در همان روزی که به خاطر این قانون دست به اعتراض زدیم این بحران را گوشزد کردیم، چون افراد رعیت نه می دانستند و نه می توانستند که چگونه کاشت و برداشت کنند، اما انگار برابری ارزشش بیشتر بود!

رودین: دوستان منم در زمانی که قانون در حال تدوین بود این بحران را پیش بینی کرده بودم، اما انگار که تصمیم گرفته شده بود.



آبتین حرفش را قطع کرد و گفت: ما انسان هستیم و لفظ رعیت درست نیست، ان شالله با همدیگر و با کمک همه ی شما از این بحران به سلامتی بیرون خواهیم آمد. افراد معترض، سکوت کردند و دیگر چیزی نگفتند.

در روستا سه ارباب، که با خانواده شان ۱۴ نفر بودند که پدر آبتین و رودین هم یکی از خانها بود و دوستان آبتین هم از خانواده های رعیت بودند که پدر آبتین آنها را به همراه او به مدرسه فرستاده بود.

اهالی هم فکر می کردند که اون ۳ نفر دوست آبتین هستند که دارند او را مدیریت می کنند و حرف از برابری و برادری میزنند، رودین هم نوه یکی از خانها بود و همچنین معترض این قانون بود ولی آبتین تصمیمش را گرفته بود.

پدر آبتین هم در یک حرکت برای حمایت از این قانون زمینهای اضافه اش را به مدیریت تقدیم کرد و به مدیریت پسرش و دوستانش ایمان داشت.

پاییز داشت آخرین روزهای تابستان را جارو میکرد و خودش کم کم میخواست

قانون معترض بودند هم دارند دست به کارهای مخفیانه می زنند، الان دقیقا آرامش قبل از طوفانه.

آئین: آره درسته، ما به این فکر نکرده بودیم اهالی ای که مالک نیستند، باید اول آموزش ببینند، ما باید افراد را آموزش بدهیم، بابک، باید سریع تر فکر اساسی برداریم تا بتوانیم از این بحران عبور کنیم.

دنیا: اما آئین آموزش طول خواهد کشید و این ریسک بزرگی است ما زیاد وقت نداریم، آموزش خیلی طول خواهد کشید و امسال وقت آموزش نیست ما فقط باید این بحران بوجود آمده را حل کنیم، بعد از این بحران آموزش اهالی را شروع میکنیم.

بابک: من یک ایده دارم، باید زمین هارا برگردانیم به اهالی مالک و اهالی هم که زمین ندارند دامداری را در پیش بگیرند، افرادی که ملک دارند به کشاورزی بپردازند و افرادی هم که ملک ندارند به دامداری، ما باید دامها را بین اهالی فقیر تقسیم کنیم تا بتوانند شروع به دامداری کنند، چونکه آنها دام ندارند و باید از اهالی ملک دار دام بگیریم. ما علاوه بر محصول کشاورزی به لبنیات و گوشت هم نیاز داریم و اهالی رعیت قبلا هم تجربه دارند، اینگونه شعار برابریمان هم برپا خواهد بود.

آئین: ایده بسیار خوبی است، دامداری نیاز به زمین کشاورزی ندارد، ما می توانیم برای اهالی، زمین داخل روستا فراهم کنیم و البته برای خوراک دام هم بیشتر از کوهها و سبزارهای اطراف روستا هم می توانیم استفاده کنیم به جای کاشت علف برای دام.

اما ته دل رودین به جای اینکه نگران روستا و اهالی اش باشد بیشتر خوشحال بود و افراد را با حرفهایش تحریک به شورش میکرد، در همان لحظه یک کربه سرش زد و گفت: دوستان اما اگر افراد رعیت نبودند ما اصلا به این مشکل نمی خوردیم، اگر افرادی که به آئین مشاور می دهند رعیت نبودند ما به این بحران نمیرسیدیم، برای اینکه بتوانیم این قانون را ملغی کنیم و بحران حل کنیم باید با اهالی رعیت مقابله کنیم.

حرف رودین مانند جرقه افراد را آتشی



کرد و حرف رودین را تایید کردند. آئین برای حل مشکل به وجود آمده یک جلسه ضروری تشکیل داد.

بابک: آبتین اینکه ما زمین هارو از اهالی ثروتمند گرفتیم ایده خوبی بود، اما متاسفانه اهالی که تاحالا خودشان مالک زمین نبودند نتوانستند توی تابستان به محصول قابل قبولی برسند.

ترگل: ما باید سریع تر فکر کنیم و راه حل را پیدا کنیم و گرنه زمستان از گرسنگی میمیرم.

بابک: ما علاوه بر اینکه به کمبود منابع گرفتار شدیم، الان افرادی که با

نمونه ویروس را داخل بیمارستان‌ها نگه داشتند، ما میتوانیم برویم به شهر



و نمونه ویروس را بیاوریم و به رعیت‌ها تزریق کنیم تا کشته بشوند.

رودین: این خودکشی است، فکر کردی فقط ویروس بین رعیت‌ها می ماند؟ کل روستا می میرند، نه من با تو موافق نیستم.

آقای م: تترس پادزهر این ویروس را از همانجا که نمونه ویروس را بر میداریم می اوریم و به افرادی که با ما موافق هستند میزنیم تا از جان ما محافظت کند.

رودین: مطمئنی پادزهرش میتواند از جان ما دفاع کند؟

آقای م: آره میدونم که هست، خودم توی تلویزیون آن زمان شنیدم که می گفتند پادزهرش را هم پیدا کرده‌اند اما دیر اقدام کردند، شما پیش آبتین برو و بگو که میخوایم به شهر برویم تا وسایل کشاورزی و همچنین پوشاک بیاوریم و من هم باهات می آیم.

رودین روز بعد نزد آبتین رفت و از آن درخواست کرد که به شهر برود تا اینکه وسایل مورد نیاز روستا را از بیاورد.

ترگل: پس برای امسال و این بحران، این موضوع را در پیش می گیرم تا آن را حل کنیم بعد از این برای اینکه اهالی فقیر هم بتوانند کشاورزی کنند به آنها آموزش میدهیم تا به برابری مالکیت برسیم.

بابک: آره درسته و باید این بدبینی که الان اهالی به یکدیگر دارند را هم برطرف کنیم.

رودین در این جلسه فقط به حرف‌ها گوش میداد و باخود می اندیشد که اگر آبتین توانست بحران را حل کند چگونه می تواند آبتین را سرنگون کند؟!

بعد از چند روز قانون اصلاح یافته اعلام شد و اکثر اهالی معترض با این قانون موافقت نمودند و بحران حل شد، اما به قول بابک این آرامش قبل از طوفان بود...

رودین بعد از آنکه دید شرایط بر وفق آن پیش نمی رود به خانه آقای م رفت و گفت: فکر کرده‌ای با این قانون جدید زمین‌ها به شما برگردانده میشود؟ نه بدبخت من داخل جلسه بودم، آنها می خواهند بعد از اینکه امسال را پشت سر بگذرانند دوباره زمین های شما را بگیرند.

آقای م گفت: حالا چه کار کنیم؟ اکثر افرادی که تا الان معترض بودند راضی شده‌اند و اکثرشان هم مخالف این نیستند که زمین‌هایشان گرفته شده، بلکه آنها مخالف این بودند که رعیت‌ها نمی توانند کشاورزی کنند و هرچقدر هم به آنها بگویم معترض نیستند.

رودین: هرچی بدبختی می کشیم از این رعیت‌هاست.

آقای م: یک فکری دارم، شنیدم که

هنگام ورود رودین و آقای م آفتاب لباس هایش را پوشید و از این شهر رفت و هوا را تاریک کرد.

رودین و آقای م در تاریکی به دنبال بیمارستان می گشتند، شهر ۶ ماه انسان زنده را به خود ندیده بود و لامپهای سوخته، شهر را به شدت تاریک کرده بود، تصمیم بر این گرفتند که فردا صبح به دنبال بیمارستان بگردند و کار شوم خود را دنبال کنند.

دم ورودی بیمارستان رسیدند محوطه بیمارستان پر از اسکلت انسانهای مرده اطراف بود، گاهی از کنار و گاهی هم با عبور از این اسکلت به داخل بیمارستان رسیدند و لباس مخصوص ضد ویروس پوشیدند و رفتند به سمت آزمایشگاه تا نمونه ویروس را پیدا کنند.

بعد از اینکه یافتند آن را در یک کیف قایم کردند و سریع رفتند به دنبال پادزهر و آن را هم پیدا کردند و داخل کیفی که



همراهشان بود گذاشتند و از بیمارستان خارج شدند و بعد به هدف فرعی یعنی بردن وسایل به روستا به سمت بازار رفتند و پوشاک و موارد مورد نیاز کشاورزی و دامداری را همراه خود

آتین: رودین این کار بسیار خطرناک



هست شاید هنوز ویروس باشد و تو مبتلا شوی و بمیری، نه عزیز این کار خطرناک است.

رودین: نگران نباش آبتین جان ویروس الان از بین رفته است، من تهیایی نمی روم و با آقای م می روم، اگر باز نگران این هستی که مبتلا شویم و ویروس را به روستا بیاورم، نگران نباش خودمان را دو روز قرنطینه می کنیم.

آتین: نه رودین جان، جان شما هم برای من ارزشمند هست، خداخیرت بدهد چقدر به فکر اهالی هستی پشت من به شما رفیقها گرمه، با ماشین پدر من به شهر برو اگرچه باید تعمیر شود و شما هم که تعمیر بلدی.

در روستا خبر رفتن رودین و آقای م به شهر پیچید و رودین شد ناجی اهالی که جاننش را می خواهد برایشان به خطر بیندازد.

آتین روز رفتن رودین همه اهالی را جمع کرد و رودین را همانند یک پادشاه برای رفتن به سمت شهر فرستاد...

غروب روز بعد به شهر رسیدند، آفتاب انگار از کار این دو نفر خبردار شده بود

دانستند که چه اتفاقی افتاده و همچنین پادزهر هم زده بودند با خیال راحت آنجا حضور داشتند اما اهالی رعیت و ملک داری که هیچ نمی دانستند حضور داشتند، آبتین از خانواده اش پرسید که چه اتفاقی افتاده که پدرش فوت کرده؟ اهالی گفت: حالش تا دیشب خوب بود و با سلامت به سمت رختخوابش رفت،



اما صبح بیدار نشد. آبتین تسلیت گفت و رفت به سمت خانه بهداشت و به فکر فرو رفت که چگونه می شود فردی اینگونه بمیرد؟ دنیا دید که آبتین به فکر فررفته گفت: نگران نباش آبتین، فرتوت بود و دیگه عمرش به پایان رسیده بود، مرگ یک چیز طبیعی است. روز بعد خانواده پیرمرد همه فوت کردند و این خبر همه را نگران کرد، مگر می شود؟ در روستا شایع شد که ویروس توسط رودین و آقای م به روستا آمده و انگار همه قراره بمیرند. آبتین از بحران به وجود آمده به شدت نگران شده بود و بر روی صندلی داخل اتاقش نشست به بابک به سمت آبتین آمد و گفت: آبتین ویروس در روستا

برداشتند و به روستا راهی شدند. در راه به رودین از کارش منصرف شد و به «م» گفت: این کار خطرناک است، اگر پادزهر جواب میداد که الان هیچ کس نمرده بود، اگر جواب ندهد چی؟ آقای م: نگران نباش رودین، ما الان این همه راه رفتیم و به دل خطر هم زدیم الان میخواهی منصرف بشی؟ به بعد این فکر کن که دیگر رعیت ها نیستند. رودین سکوت کرد.

رسیدند به روستا و وسایلی که آورده بودند را به آبتین داد و او هم به بابک و ترگل دستور داد که این پوشاک را بین اهالی تقسیم کنید. همه اهالی خوشحال بودند، آبتین به رودین خیلی افتخار میکرد.

بعد از ۴ روز آقای م و رودین پادزهر را بین افرادی که موافق کارشان بودند، توزیع کرد. این افراد از ۶ نفر هم بیشتر نبودند، آقای م اینقدر قلبش سیاه شده بود که حتی کسانی که مثل خودش ثروتمند بودند هم این پادزهر را نزد، فقط به خاطر اینکه این عملیاتش لو نرود. فردا شب آقای م و رودین به خانه یکی از اهالی فقیر رفتند به بهانه اینکه برای آنها یک پتو آورده بود، آقای م ویروس را به اتاقی که یک پیرمرد در آن خوابیده بود انتقال داد.

دو روز طول نکشید که خبر فوت یکی از اهالی همه را به شوکه کرد.

آبتین سریع دست به کار شد که دلیل مرگ آن را بداند و به سمت خانه اش رفت، همه اهالی به سمت خانه هجوم برده بودند و می خواستند بدانند که چه خبر شده است، اهالی ملک داری که می

شیوع پیدا کرده و علائم اون افرادی هم که فوت کرده‌اند همین را می‌گویند، آتین ما فقط امروز زنده‌ایم و فردا را نخواهیم دید.

آتین به بابک دستور داد که تا الان زنده‌ایم، عصری اهالی را جمع کن که می‌خواهم حرف آخر را بزنم، اشک از چشمان هر دو تا بیرون آمد و همدیگر را بغل کردند.

همه اهالی در خانه بهداشت جمع شدند و آبتین با بغض شروع کرده به سخنرانی: اهالی عزیز من برای اینکه از این بحران عبور کنیم خیلی با دوستان تلاش کرده‌ایم، اگر یاری شما نبود ما از همون اول نابود شده بودیم، آره اشتباه من باعث شد که به بحران کمبود منابع برسیم، اهالی که مالکیت تا الان نداشتند تقصیر کار نبودند، من با بی‌تدبیری و بدون فکر دست به اقدامی زدم که این اهالی عزیز مورد تهمت قرار گرفتند، تقصیر من بود من اول میبایست آموزش بدهم بعد تقسیم کنم، من از اهالی عذرخواهم من را ببخشید، من مسئول خوبی برای شما نبودم، گریه دیگر امان نداد و به سمت اتاقش رفت و اهالی هم از همدیگر طلب آموزش می‌کردند.

روز بعد از اهالی ای که پادزهر نزنده بودند و افراد مسئول آبتین، بابک، ترگل و دنیا دیگه بیدار نشدند و به خواب ابدی رفتند و همه فوت کردند، فقط اهالی ثروتمندی که موافق کار آقای م و رودین بودند زنده ماندند.

آقای م و رودین با دیگر اهالی که زنده ماندند جلسه گذاشتند که الان چگونه اداره کنند.

اما انگار نمی‌دانستند که اگر پادزهر عمل می‌کرد مردم کشور همه فوت نمی‌کردند و این پادزهر اولیه بود که فقط میتوانست ۳روز افراد را زنده نگه دارد. آقای م: خب دوستان، الان روستا از افراد ناخالص نجات پیدا کرد، ما افراد برتر، زنده ماندیم و الان کار خطیری که وجود دارد مدیریت روستا است که باید زودتر فردش را انتخاب کنیم.

یکی از افراد داخل جلسه: ما باید اول اجساد را بیرون روستا خاک کنیم، اگر این اجساد اینگونه در روستا باشند بوی تعفن زندگی را مختل میکند.

رودین که می‌خواست صحبت کند از صندلی افتاد، افراد به سمتش رفتند که ببینند چه اتفاقی برای رودین افتاده، انگار که فوت کرده.

آقای م که تنها رقیبش الان مرده خیلی خوشحال شد و این شادی را پنهان کرد و با حالت غمگین چشم‌هایش را با دستش بست و گفت: رودین اگر تو نبودی ما نمیتوانستیم چنین کار ارزشمندی کنیم خدا آمرزش کند تو را رفیق.

اقای م هنوز حرفش تموم نشده بود در کنار رودین مرد، افراد به شدت وحشت زده شدند، نکند که پادزهر عمل نکند.

بعد از ۱۰ دقیقه آخرین نفری که زنده مانده بود افراد اطرافش را نگاه کرد و با ترس که می‌خواست از اتاق پا به فرار بگذارد عزرائیل جانش را گرفت و گفت: این هم از آخرین فرد.

دانشش را برداشت و نگاه کرد به افراد و با خودش گفت: خداوند شما را تنها بازمانده کشور انتخاب کرده بود اما انسان ذاتش شرور است.

نشریه ادبی پژوهاک

شماره دوم

شماره مجوز: ۱۴۰۱۳۵۴۸

صاحب امتیاز: محمدرضا

مهدی زاده جرجا فکی

ویراستار: فاطمه نخعی

صفحه آرا: محمدرضا

مهدی زاده جرجا فکی

SANAD

اخبار و اعلان های خانه نشریات

آرشیو کامل نشریات دانشجویی

ANAD

نحوه دریافت حمایت مالی

ANAD

نحوه درخواست مجوز نشریه

ANAD

نحوه شرکت در جشنواره نشریات

UNM

نحوه ثبت آرشیو نشریه

UNM

اسناد و آئین نامه ها

دستورالعمل نشریات دانشگاهی

ANAD

اطلاعات کامل در خصوص کمیته ناظر بر نشریات

ANAD

لیست نشریات فعال

sanad.um.ac.ir

در سایت سند



آرشیو روز نشر